

خانه هنوز سیاه است

میراث من جذام

در جذامخانه هیچ نگاهی برای ندیدن آفتاب پشت عینک پناه نمی گیرد. عینک تیره عضو همیشه ثابت جذامخانه است، آفتاب نباید چشم ها را ببیند

مرد جذامی داریم و 110 زن جذامی، اما 480 نفر در جذامخانه ساکن هستند. بقیه، خانواده های آنها ۱۲۰ هستند که اینجا زندگی می کنند.

شهرام فرهنگی

صورت زمان پوسید. پدر، پسر، اوغلان نوه؛ سه نسل روی یک پله نشسته اند. نگاه، دوربین، ثبت در جا زدن زمان. بوی ماندگی می آید. پدر، پسر، اوغلان نوه. صورت زمان پوسید؛ جذام زمان را می خورد حالشان خوب نبود، خوبتر هم نشد. تاریخ برای این جماعت از فصل ریزش پوست پدربزرگ آغاز شده. آن روزها پدربزرگ شاید کمی بزرگتر از اوغلان نوه بود که حالا روی پله خانه ای در جذامخانه، کنارش نشسته و جذام را هم نمی فهمد گفتند تو جذام داری و تو، من بودم

این را پدربزرگ از گذشته ای می گوید که پا به جذامخانه گذاشت و بعد به امروز می رسد که... نمی دانیم. اینجا باباباغی است. باباباغی اسم قشنگی است، فقط اسم قشنگی است. میراث پدر بزرگ؟ جذام زمان می گذرد، جذام می ماند. پیدا کردن رابطه بین این دو معیار در باباباغی دشوار نیست. دست های بدون انگشت، صورت های ریخته، چشم های تخلیه شده و... یادگار گذشته هستند، اما جذام زنده ها را می خورد، پس از مرگش می ماند و نگه می دارد. پیدا کردن رابطه ای بین جذام و زمان دشوار نیست. در جذامخانه، حال به گذشته دوخته شده. باباباغی مثل اسمش قشنگ نیست

آرپا دره سی تا باباباغی

مکان: جذامخانه باباباغی، زمان: ساعت جذام - 600 سکه 10 ریالی، 40 اتاق کاهگلی. این برای تغییر شکارگاه پادشاهان قاجار به جذامخانه کافی بود. باید ساده باشید که تصور کنید شاهان قاجار در فضایی به اندازه 40 اتاق کاهگلی دنبال آهو و قوچ می گشتند. باباباغی- لقب فتحعلی شاه قاجار - محدوده ای است که از دوره شکارگاه بودند تا بعد که جذامخانه شد، 100 هکتار بود. امروز؟ صبر کنید

فکر می کنم سال ۱۳۱۲ بود که باباباغی تبدیل به جذامخانه شد. تا پیش از آن، باباباغی شکارگاه شاهان قاجار بود. بعد از به قدرت رسیدن رضاشاه، اینجا تبدیل به جذامخانه شد. وسعت محدوده ای که آن زمان با 600 تومان برای افراد جذامی خریداری شد، 100 هکتار بود. امروز اما فضایی که به خانه ها و زمین های زراعی جذامی ها اختصاص داده شده، تنها دو هکتار است. باقی زمین ها طبق قانون به سازمان مراتع رسید

این حرف ها از پشت میز مدیریت جذامخانه بیرون می آیند. پشت مدیر به نقشه ای است که شاید از بعد انقلاب روی دیوار نشسته باشد؛ نقشه جذامخانه که تنها روی دیوار بزرگتر از دو هکتار به نظر می رسد بابا باغی را به اندازه چند جمله فراموش کنید. به گذشته که برویم، جذام هست و جذامخانه نیست. آن روزها، یعنی 71 سال قبل از این روزها، جماعت جذامی در دره ای متفاوت با دره امروز زندگی می کردند. اهالی تبریز اسم آن ناحیه را آرپا دره سی - دره جذام- گذاشته بودند. برای ما که فراموشکاران تاریخیم، عجیب نیست که به یاد نیابیم اولین بارمایکو باکتریالیرا - عامل بیماری جذام - کجا و زیر پوست چه کسی رفت. پس آرپا دره سی را با روز نابودی اش به خاطر بسپارید؛ 1312، روز افتتاح جذامخانه باباباغی

که از تبریز دور شوید به تابلوی باباباغی می رسید. یک پیچ، دو پیچ، چند کوه و بین آنها دره ای رتمولیك-15 که شهرتش نه به میوه و دام، به جذام است

آرپادره سی، کنار جاده بود و ساکنان جذامی اش وضع مناسبی نداشتند. رضا شاه این منطقه را با 600 تومان که آن زمان پول کمی نبود، خرید و به نگهداری جذامی ها اختصاص داد. اوایل اینجا تنها 40 اتاق کاهگلی داشت که دو طرف راهرویی تنگ قرار گرفته بودند. با گذشت سال ها، محدوده نگهداری افراد جذامی هم متحول شد. طرح و اجرای فضایی فعلی باباباغی متعلق به قبل از انقلاب است و بعد از انقلاب هم تغییرات اندکی در آن ایجاد شده جذامی داغ ننگ نبود، اما در ذهن عوام کمتر از آن هم نبود. داغ جذام یک عمر بر پیشانی مبتلا می ماند. این بود که از روز افتتاح جذامخانه، قرار شد این جماعت داغ خورده، به شکل مجانی آب و مسکن در اختیار داشته باشند. جذامی های آواره در آرپا دره سی، به بابا باغی نقل مکان کردند. خانه هایشان کاهگلی بود، اما هرچه بود، خانه بود. آب هم ازکوه می آمد؛ آب بی دریغ چشمه

بعد از انقلاب، لوله کشی گاز و آب به این منطقه انجام شد. تا پیش از آن اهالی جذامخانه آب چشمه می خوردند و

بعدها صاحب برق هم شده بودند. به هر حال اینجا هنوز هم تمام خدمات مجانی است. ساکنان جذامخانه تنها برای خرید خط تلفن باید پول بپردازند.

آب، برق، گاز و مسکن مجانی. اینجا ایران است، جذامخانه ایران؛ این هدیه جذام است!
در جذامخانه باید منطق ریاضی را فراموش کنید. این حتی زبان شعر هم نیست که در آن مثلاً $120+110=480$ من ضربدر تو مساوی هزار شود. اینجا حقیقت زیر رادیکال جذام می رود

در حال حاضر 120 مرد جذامی داریم و 110 زن جذامی، اما 480 نفر در جذامخانه ساکن هستند. گذشته از 230 ساکن جذامی، بقیه، خانواده های آنها هستند که اینجا زندگی می کنند. آنها ترجیح می دهند همین جا بمانند و از خدمات موجود استفاده کنند. البته بیماری جذام در آستانه حذف از ایران قرار گرفته. مثلاً سال گذشته ما تنها 23، مراجعه کننده داشتیم که امید داریم سال آینده به صفر برسد. در حال حاضر میانگین سنی افراد جذامی اینجا 50 سال است. در واقع این افراد جزو اولین بیماران مبتلا به جذام در ایران هستند. به هر حال این مجموعه تا روز حذف قطعی جذام با تمام امکانات در اختیار افراد جذامی است. ما اینجا حتی برای بچه های افراد جذامی، مدرسه هم داریم. آنها می توانند مقاطع دبستان و راهنمایی را در باباباغي پشت سر بگذارند و بعد برای ادامه تحصیل به شهر بروند.

بچه ها در جذامخانه مدرسه دارند. مدرسه ای شبیه به همان مدرسه که روزی مقابل دوربین، پسری جذامی با گچ! سفید روی تخته سیاه نوشت: خانه سیاه است؛ خانه هنوز سیاه است
من جذامی هستم

این دست انگشت ندارد. نگاه کن، چشم تخلیه شده. صورت مسخ شده، بینی هم نداشت. دست هایم، چشم و خانواده ام را از دست دادم. من جذامی هستم

به اکره دست دراز می کنند. باور ندارند که غریبه ای سالم، مایل به فشردن دست های بی انگشتشان باشد. دیگر از جماعت جذامی گذشته که بابت نگاه پرمعنی عوام غصه بخورند. آنها حتی حوصله ای ندارند که صرف فکر به جذام کنند

انگشتان نصفه اش را بالا آورد، از 56 کم کرد و شد: گیرخ اوچ. ۴۳، ...، ۱، ۲، ۳
محمدرضا سال جذام از روستاهای اطراف تبریز آمده بود. جذام جامعه را محدود می کند. دنیا برای جذامی، محدوده حقیر جذامخانه است. محمدرضا 56 ساله، مثل کودک ۵، ۶ ساله، هنوز به زبان مادری اش حرف می زند.
او می گفت و مسوول روابط عمومی باباباغي ترجمه می کرد

وقتی که آمدم اینجا 1213، ساله بودم. حالا 43 سال است که اینجا زندگی می کنم. از آن روزها خیلی گذشته، درست یادم نمی آید چه اتفاقی افتاد. فقط به خاطر می آورم که دست هایم پینه بست و ورم کرد، صورتم هم ورم کرد. دکتر صدقیان و دکتر انوش مرا دیدند. به پدر گفتند، دیر آوردی پدر و من اینجا ماندم
گیرخ اوچ کم از 56. او تقریباً تمام عمر را در جذامخانه، زندگی که نه، نفس کشیده. اینجا هر دم و بازدم در خاطر می ماند

قبلاً وضع خیلی بهتر بود. دارو بود، درمان بود، غذای بهتر بود و از همه مهمتر احترام بود. در جذامخانه 500 نفر زندگی می کنند و من هم 43 سال است که اینجا هستم، اما فقط 5 نفر را می شناسم. قبلاً احترام بود
پیش رو، روزهای باقیمانده از عمر يك جذامی ۵۶ ساله مجرد است. در این آب راکد هیچ موجی متولد نمی شود.
محمدرضا از گذشته حرف می زند و به خانه ای سیاه می رسد؛ خانه سیاه است

شما از تلویزیون آمده اید؟ آن سال ها که پدرم تازه مرا به جذامخانه آورده بود، خانمی قد بلند به اینجا آمد و از زندگی ما فیلمبرداری کرد. او يك پسر بچه ۱۲، ۱۳ ساله جذامی را به فرزند قبول کرد و با خودش برد تهران. آن روزها من هم 1213، ساله بودم. بعدها شنیدم که این خانم در يك تصادف مرد
جذامی ۱۲، ۱۳ ساله رفت، جذامی 1213، ساله ماند. محمدرضا دوست نداشت با آن خانم قد بلند از جذامخانه فرار کند؟

نه، من همیشه دوست داشتم روزی به روستا برگردم. هنوز هم دوست دارم، اما دیگر نمی توانم. آنجا فقط پدر و مادرم را داشتم. آنها هنوز هم آنجا هستند، اما نه در خانه، زیر خاک روستا خوابیده اند
فرزندان مرد جذامی مردند. يك اتفاق یا... بگذریم. از فرهاد نمی شود چیز زیادی درباره جذام پرسید. او درد جذام را با مرگ فرزندانش در جذامخانه به فراموشی سپرده

سه فرزند مرا کشتند. آنها را بیهوش کردند و انداختند داخل استخر. نمی گذارند نامه های اعتراض من به آقای شاهرودی برسد. کسی هست که به داد ما برسد؟

فرهاد سال 1342 جذام گرفت، با اهر و دایع کرد و تا هنوز در جذامخانه است. دست های بدون انگشت و يك چشم

تخلیه شده که پشت عینک آفتابی پنهان شده، میراث آن وداع با زادگاه است. این البته دیگر اهمیتی برایش ندارد. افرهاد تنها به مرگ مشکوک فرزندان در جدامخانه فکر می کند؛ میراث تلختر از جدام جدامخانه من نگهبان منبع آب بودم. یک شب دزد آمد و همه چیز را برد. گفتند افرهاد مقصر است. یکسال بازداشت شدم، اما بعد تیرئه شدم. چند روز پس از آزادی ام بود که بچه هایم را کشتند. سال 1379، سه فرزند 16، ۱۸، و 24 ساله ام را کشتند.

ساکنان جدامخانه ذهن افرهاد را می خوردند. آنها که برای درد دل نزدیک می شوند، افرهاد هر اسان به گوشه ای خلوت پناه می برد. دست ها را در هوا تکان می دهد، کت کهنه اش را به رخ می کشد و آرام به حرف می آید اینجا چند نفر جاسوس هستند. من نمی توانم بلند حرف بزنم. از این گذشته، نگاه به ظاهر می کنند و می گویند شاید این عقلش را از دست داده. من پول نمی خواهم. فقط بنویسید مرگ این سه جوان مشکوک است نوشتیم و گذشتیم. این پرونده را در ذهنتان باز بگذارید تا دادگاه بعدی، در جایی دیگر از همین گزارش گلابه از حصارهای جدامخانه بالا می رود، می افتد و می میرد. این جماعت سال هاست نفرین بر جدام را فراموش کرده اند. انسان به شرایط عادت می کند، اما در بدترین شرایط هم به فکر لذت بردن از زندگی است. این است که گلابه از حصار جدامخانه بالا می رود.

کار که نیست و اگر هست هم ارزان است و این دستمزد اندک اگر کف دست جذامی گذاشته شود، بیمه ندارد. اهالی جدامخانه به عمری فکر می کنند که با جدام گذشت و هیچ اندوخته ای بر جای نگذاشت سال است که اینجا کار می کنم. آن روزها حقوق 5 ریال بود و حالا بالاترین حقوق 15 هزار تومان است. با 30 این پول که نمی شود زندگی کرد. از این گذشته ما حتی بیمه هم نیستیم. چند سال قبل قرار شد 50 نفر از ما مجوز کار بگیرند و استخدام شوند. مجوزها آمد اما نصیب آنها شد که زرنک بودند. ما همان که بودیم، ماندیم چشم های تخلیه شده، پشت عینک آفتابی. در جدامخانه هیچ نگاهی برای ندیدن آفتاب پشت عینک پناه نمی گیرد. عینک تیره عضو همیشه ثابت جدامخانه است، آفتاب نباید چشم ها را ببیند. صورت های مسخ شده، عینک آفتابی، حرکت؛ این آغاز هر سناریویی در جدامخانه است. فیلمنامه؟ گلابه؟ بهانه؟ حضور چند غریبه بعد از 20 سال کار، حقوقم شده 12 هزار تومان. اینجا باغبانی می کنم. مشکل اشتغال همه جا هست، اما اینجا جای خودش را دارد. می دانم که ظاهر باعث می شود مردم عادی از من دور شوند، اما حاضرم با همین ظاهر برگردم مملکت. اما مگر با 12 هزار تومان می شود برگشت مملکت؟ به این عباس نگاه کنید. از 20 سال پیش که آدمم اینجا، او را آسپز دیدم. فکر می کنید چقدر حقوق می گیرد؟ 15 هزار تومان که بالاترین پرداخت در جدامخانه است.

هزار سوال بی جواب، هزار گلابه عقیم؛ این خاصیت جدامخانه است. گلابه ها در گوشمان تبدیل به زمزمه شد وقتی زن جذامی از راه رسید. صورت از پایین تا بالای بینی، از بالا تا پایین پیشانی پوشیده شده بود. آن وسط یک چشم تخلیه شده بود و ظاهر زیر پوشش که ... ندیده، می دیدیم. یک زنبیل رابط او بود و فرزندش. چشم های کنجکاو پسر بچه در لنز نشست، مادر جذامی دوربین را دید، زنبیل کشیده شد.

صورت های مسخ شده، عینک آفتابی، حرکت. حالا جذامی ها مسوول روابط عمومی - همراه ما در بازدید از جدامخانه - را دوره کرده اند. جماعت جذامی حرف های روی دل مانده شان را به بهانه حضور چند بیگانه، بیرون می ریزند. زبان، زبان ملی جدامخانه است. در ایران دو جدامخانه بیشتر وجود ندارد. باباباگی در تبریز و یکی هم در مشهد. این است که باباباگی شده پایتخت جذامی های ایران. آنجا از هر قومی، کسی را پیدا می کنید، اما زبان رسمی جدامخانه، زبان منطقه است؛ ترکی. صدای جذامی ها بالا می رود و پایین می آید. مسوول روابط عمومی هم بدون توقف جواب می دهد. بحث سر حکایت کار است، بیمه ای که نیست و ... تق، تق، تق؛ صدای عصا. یا الله، یا الله، جذامی نابینا وسط جماعت آمد و رفت. بحث ادامه دارد. افسوس که ما ترکی بلد نیستیم. عینک آفتابی، حرف؛ یک جذامی با زبان فارسی به دیالوگ گلابه کات می دهد: آقا هیچی، حرفی نیست. دو نفر این بلا را سر ما آوردند که حالا زیر خاک خوابیده اند. کاری از کسی بر نمی آید. هیچی.

اگر غریبه باشی، اگر از بیرون ناگهان پرت شده باشی وسط دنیای جذامی ها، تنها باید به شیشه تیره عینکی که نمی دانی چشمی پشت آن هست یا نه، چشم بدوزی و سر تکان بدهی. این جماعت به عقیم ماندن گلابه هایشان عادت کرده اند. خیلی ها این حقیقت را می دانند.

کات؛ یک جذامی به زبان فارسی، زبان کارگردان را باز کرد. کارگردان، همان مسوول روابط عمومی بود. فیلمنامه دوباره به زبان ترکی خوانده شد. آنها تکرار می کنند جدام را، نفس را و هنوز را. راه گریز از این برنامه نمایشنامه خوانی بی حاصل، دست یک جذامی بود. آقا من هم مشکل دارم.

سال کار کردم. فقط 5 سال رفتم بیرون و دوباره بازگشتم. حالا به ما کار نمی دهند، ما جایی زندگی 16، 15

مي كنيم كه حتي ... هم زندگي نمي كند. اگر وقت داريد با من به خانه بياييد و خودتان ببينيد مسوول روابط عمومي هنوز مشغول سر و شكل دادن به نمايشنامه گلايه بود. اگر ميهما يکروز جذامخانه باشيد، قدر دقيقي را مي دانيد كه به سرعت مي گذرند. حالا راهنما يک جذامي بود كه ما را به خانه اش مي برد؛ ورود به فضايي كه شايد با اتكا به راهنمايي يک راهنماي رسمي غير ممكن بود. در كوچه هاي خلوت جذامخانه قدم مي زدیم و حسين آقا، قدر لحظه ها را بيش از ما مي دانست

همسرم قبل از اينجا كمك بهيار بود. وقتي كه برگشتيم نامه داديم كه دوباره به او كار بدهند. اين نامه را كاركنان بيمارستان انگشت زدند، اما باز هم قبول نمي كنند. اينجا البته مشكلات مهمتر از كار هم دارد. مثلاً چند وقت پيش 480 هزار تومان از طرف مردم براي كمك به جذامي ها آوردند، اما هيچي به ما نرسيد. كمك هاي مردمی فقط به اسم ما به اينجا مي آيند، اما ... صدای فریاد پيرزن جذامي، حرف هاي حسين آقا را قطع كرد. به زبان تركي فریاد مي زد

لحنش، حس ناسزا داشت. ما كه نفهميديم اما اين بار مترجم خوبي داشتيم. اينها ديگر اعتقاد به هيچي ندارند. فهميده است كه شما خبرنگار هستيد. مي گويد خبرنگار براي چي؟ فحش مي دهد و مي گويد اگر عكس بگيريد شكايه مي كنم. ناراحت نشويد. از بس كه آمده اند، رفته اند و هيچ اتفاقي نيافته، نااميد شده اند

حرف، حرف ترحم به پوست هاي ريخته نيست، اما جذامخانه را از هر طرف كه نگاه كني، فضايي خالي براي ناراحتي چند غريبه پيدا نمي كني. بگذريم. خانه حسين آقا و قمر خانم. خانه 50 متری، 50 سال است كه از روز تولدش در جذامخانه گذشته. خانه پير است، مثل ساكنانش تمام خانه هاي اينجا همين وضعيت را دارند. البته ابعادشان فرق مي كند. بزرگترينشان همين 50 متر است. مي بينيد كه ديوارها پوشيده و رنگ ها ريخته. نمي شود با پولی كه به ما مي دهند به فكر تعمير خانه بود. البته از حق نگذريم، اينجا آب، برق و گاز مجاني است. يعني از قديم بود، حالا هم هست. در ضمن هفته اي يكبار به ما يك كيلو گوشت هم مي دهند، اما قبل از سالي يكبار لباس مي دادند كه حالا نمي دهند. وضعيت مالي را هم كه حتماً از ديگران شنيده ايد. اينجا مردم 20، 25 تا 30 سال كار کرده اند، اما حقوقشان ماهي 5، 6، 7 و در نهايت 15 هزار تومان است. حالا شايد يکي دلش بگيرد و بخواهد سري به اقوامش بزند

رو به روي حسين آقا، قمر خانم زير چشم زخم نشسته و صورت نيمه رفته اش را زير چادر پوشانده، آنجا عبدالله هم هست. بنده خدا مي خندد و از 35 سال زندگي در جذامخانه حرف مي زند. خنده البته تنها يك تغيير زودگذر در چهره است؛ تنها تغيير ي زودگذر

راه ما دور است. با اين كرايه ها و حقوق ما كه نمي شود به شهرستان رفت. الان 25، 26 سال است كه در باباباغي كار مي كنم. چند سال قبل كه ارزاني بود، مي شد كسي را يکي، دو روز جاي خودت سر كار بگذاري و ... بروي شهرستان، اما حالا

عبدالله دوست دارد عكس خانواده اش را كه پول ديدنشان نيست، نشان دهد. يك اتاق آن طرف تر، خانواده عبدالله روي ديوار نشسته اند. خودش هم هست؛ وقتي عبدالله جذام را نمي شناخت. انگشت اشاره مي رود روي آخرين صورت سالم خودش

اين منم خنده. بعد جذام گرفتم خنده. 2 سال جذامخانه مشهود بودم، بعد رفتم تهران كار كردم، عاقبت آمدم اينجا. خنده. يك جذامي ديگر از در وارد شد. آقا عبدالله، عكس جواني هايت را نشان مي دهی، مي خواهي داماد بشوي؟ خنده؛ !تغيير ي زودگذر در چهره

مسوول روابط عمومي با اخم هاي درهم آمد و چهره ها شكل هميشه خود شدند. براي چي اينها را به خانه ات بردي؟ اگر مريضی برو بخواب روي تخت، تو را چه به راهنمايي كردن ديگران. حالا رو به ما: از شما هم گلايه دارم. مگر من مسوول راهنمايي شما نيستم؟ مگر نگفتم بدون هماهنگي من جايي نرويد؟ چرا با اين آمديد؟ در چند ثانيه همه شكل خودشان شدند. جذامي، مسوول روابط عمومي و ما. چه كسي مي داند، شايد حق با كسي ابود كه چيزي براي پنهان كردن داشت

اتاق رئيس

ساعتي بي اهميت مثل هر ساعتي ديگر، اتاق رئيس، دعوا تنها بهانه اي بود براي ملاقات با رئيس جذامخانه. از اينكه چه گذشت و چه كسي تيرنه شد، مي گذريم و بگذريد. نتيجه اين اتفاقات هميشه قابل پيش بيني است. پس با هم مي گذريم و به مسير مستقيم باز مي گرديم. مسير مستقيم حرف هاي دكتر خدا دوست - رئيس جذامخانه - درباره جايي است به نام جذامخانه باباباغي. توضيح: مقايسه حرف هاي رئيس و ساكنان جذامخانه بر عهده خودتان

برنامه نهایی ما حذف جذام از ایران است. خوشبختانه سال گذشته تنها 13 مورد مراجعه داشتیم که به توصیه پزشك به اینجا آمدند. البته از این تعداد هم همه مبتلا به جذام نبودند، آنها برای آزمایش به اینجا فرستاده شدند. حالا دیگر جذام بیماری لا علاج نیست. حتی در رده بندی بیماری های خطرناك، بعد از سل قرار می گیرد. جذامی ها در شرایطی اینجا نگهداری می شوند که بیماران مبتلا به سل، آزاد در جامعه می گردند. جذام در حال حاضر تقریباً در ایران ریشه کن شده. مراجعه کننده ها به اینجا هم، اگر آزمایششان مثبت باشد، به صورت سرپایی مداوا می شوند. آنها برای 3 ماه دارو می گیرند، می روند و دوباره برای معاینه مراجعه می کنند.

بیمه، بیمه، بیمه ای که نیست. جذامی ها تنها این کلمه را تکرار می کنند. رئیس حتماً بهتر از ما می داند مشکل از بیمه شدن جذامی های مشهد آغاز شد. جذامی های باباباغي ناراحتند که چرا مثل مشهدي ها نشدند. متأسفانه جذامی های اینجا فقط شنیده اند که آنجا جذامی های بیمه شده اند. مساله این است که جذامی های مشهد مثل ساکنان باباباغي نیستند. اغلب آنها توانایی کار کردن دارند. گذشته از این خودشان دنبال کارشان بودند و عاقبت موفق شدند بیمه بگیرند. مشکل اصلی چیز دیگری است؛ بیمارستان با بیمه طرف قرارداد است، اما جذامی ها برای مداوا باید پول را خودشان پرداخت کنند. اینجا کسی دفترچه بیمه ندارد. البته بیماران اینجا در ظاهر تحت پوشش کمیته امداد هستند. با این توضیح که کمیته امداد برای بیماری های مزمن هزینه پرداخت نمی کند. مریض اگر طول درمانش بیش از 3 ماه باشد، دیگر تحت پوشش کمیته امداد نیست. بیماران جذامی هم اغلب یکی، دو سال درگیر بیماری هستند. از طرفی دیگر ما خودمان هم در بخش بودجه با مشکل مواجه هستیم. اینجا ماهی 4، 5 میلیون تومان فقط قبض آب، برق و گاز می آید. نکته جالب اینکه کل بودجه ای که کمیته امداد برای سال 82 به باباباغي اختصاص داد، 3 میلیون تومان بود. این بودجه حتی برای یکماه ما هم کم است. در نهایت ما مجبوریم روی کمک های مردمی حساب کنیم، اما میزان این کمک ها قابل پیش بینی نیست، بنابراین نمی شود روی این بودجه برای برنامه ریزی حساب کرد.

جمله آخر حرف های رئیس را داشته باشید تا چند خط پایین تر، پیش از آن حضور در دادگاهی که وعده اش را داده بودیم. برای یادآوری چشم هایتان را به اوایل گزارش ببرید؛ فرهاد و 3 فرزند مرده اش دادگاه غیر علنی، بدون حضور شاکی در دفتر رئیس جذامخانه. سال 79، در 3 روز تعطیلی پشت سر هم بود که این اتفاق رخ داد. ما که اینجا نبودیم، اما می گویند فرهاد شب قبل از حادثه با فرزندانشان درگیر شده و آنها را از خانه بیرون کرده بود. ظاهراً بچه هایش مشکل خاصی هم داشته اند و روز بعد وقتی برای شنا تن به آب سرد استخر زدند، دچار گرفتگی عضله شده و فوت کرده اند. حالا نظر شخصی من این است که فرهاد خودش را در این ماجرا مقصر می داند و به خاطر تبرئه خودش دنبال مقصری دیگر می گردد. بچه های او مرده اند، کسی آنها را نکشته.

پرونده را می توانید در ذهنتان ببندید. روی جلد این پرونده انتزاعی نوشته شده: 3 جوان، 1618، و 24 ساله، در استخر 2 متری باباباغي در روز روشن غرق شدند. پرونده بسته شد.

تمام شد. بیرون از دادگاه، حرف های رئیس است. جمله آخر: نمی شود برنامه ریزی کرد. هدف نهایی؟ حذف جذام. پوشه اش روی میز رئیس بود؛ برنامه حذف جذام فکر می کنم راه چاره این باشد که سازمان مدیریت و برنامه ریزی، برای جذامی ها اعتبار تعیین کند. تنها برحسب این اعتبار می توانیم برنامه ریزی کنیم. جذام اعتبار ندارد. هدف نهایی حذف جذام است. پوشه برنامه حذف جذام؟

خالی، روی میز رئیس

تارکین دنیا

يك پا لقمه جذام شد. ویلچر، دست های بدون انگشت و کبره بسته، لباس های کثیف و کهنه؛ پرویز انگار از روز افتتاح جذامخانه به امروز پرتاب شده

جذام به پشت پیشانی اش رسیده. متولد 1317، ساکن همیشگی جذامخانه

کهنه ساله که اینجا هستم. راضی نیستم. گوشت می خواهم، نمی دهند، لوبیا می خواهم، نمی دهند، لباس نمی دهند، ... به فرمان من گوش نمی دهند

اعتراض پرویز را اعتراض خواهر مقدس قطع کرد. يك تارك دنیا. خواهر مقدسی از اتریش. در جذامخانه، چهره متفاوت چند خارجی، توجه غریبه ها را جلب می کند. خواهران مقدس، باباباغي را برای ترك دنیا انتخاب کرده اند.

چسبیده به در ورودی جذامخانه، خوابگاه سفید خواهران تارك دنیا در چشم می نشیند. اغلب آنها بیشتر از 20 سال است که در جذامخانه زندگی می کنند. فرانسه، اتریش و لبنان. این ملیت های چند خواهر مقدس باباباغي است. آنها تا چند سال پیش بدون دریافت دستمزد برای جذامی ها کار می کردند ولی این اواخر حقوقی از طرف دانشکده

علوم پزشکی تیریز برایشان در نظر گرفته شده. مهربانی اغلب خواهران مقدس البته تنها متعلق به جذامی ها است. آنها ترجیح می دهند با غریبه ها حرف نزنند که مبدا مساله ترك دنیا، ترك بردارد تلاش برای صحبت با خواهر مقدسی از اتریش بی حاصل بود. پاسخ به این تقاضا را با لحن عصبانی و لهجه يك خارجي كه فارسی یاد گرفته، بخوانید: نا، نا، نا، نا این گزارش اما بدون حرف های خواهران مقدس كه بخشی از تاریخ باباباغي هستند، ناقص است. این نقص را سلمی برطرف كرد؛ تارك دنیایی 81 ساله، از لبنان سال و دو ماه است كه اینجا هستیم. من تصمیم نگرفتم بیایم. برادر فرانسوی روبر، گفت ژورنامانه نیاز به ۳۱ خواهر دارد. من قبل از آن در لبنان، مصر و سوریه كار می كردم. در دمشق هم ژورنامانه بودم. آنجا مریض شدم و باید می رفتم. برادر رویر گفت: آمد اینجا. فرستاد اینجا و حالا 31 سال و دو ماه اینجا هستیم. اوایل كه آمدم، یوزنفر - 100 نفر - اینجا بود. زیاد بود زن كوچك بچه دار، مادر و بچه با هم مریض. اینجا مریض آمد، ازدواج كرد و مرد. حالا فقط 21 نفر در بیمارستان دارو مصرف می كنن سال از تارك دنیا شدن خواهر سلمی می گذرد. ترك دنیا باعث شد تا او با زبان های بیگانه فراوانی آشنا شود. ۵۸ خواهر سلمی به زبان های عربی، فرانسه، ترك، فارسی و لاتین حرف می زند. فارسی البته به همان صورت كه نوشتیم. سینما نمی خوام، گردش نمی خوام. اینجا كار می كنم، عبادت می كنم، می خوابم و... من راضی ام خواهر سلمی از تارك دنیاهاي تندرو نیست. البته او هم مثل دیگر خواهران حاضر در باباباغي، دنیا را خیلی وقت است كه ترك گفته، اما در حرف زدن سختگیر نیست هر كس اخلاق خودش دارد. تارك دنیا از تبلیغ خودش نمی آید. آقا عكس لازم نیست. حالا این وقت، خیلی تارك دنیا نیست. اینجا 5 خواهر است. خواهر راشل آخري است كه از ارومیه آمد. حالا تازه يكسال او تارك دنیا، حالا زندگی خواهران مقدس در جذامخانه سالهاست كه تعریفی مشخص دارد: كار و عبادت در خانه ای كه تبدیل به کلیسا شده

و. آخرین توصیه خواهر سلمی: آقا عكس لازم نیست، تبلیغ لازم نیست برای تارك دنیا ... سیب خشكیده

صدای موزن، جذامخانه به ظهر رسیده، وقت نماز است. مرد جذامی با چشم های تخلیه شده پشت عینك آفتابی و صورت بدون بینی رو به قبله نشسته. الله اكبر، الله اكبر، می شمرد آخر نماز روی دست های بدون انگشت. اینجا نمازخانه جذامخانه است؛ رو به قبله دست های بدون انگشت دراز شده اند. خدا بزرگ است هنوز مانده گوشه هایی از فضای 2 هكتاری جذامخانه. كاش می شد به هر خانه ای سر ك كشید، اما زمان در معیار آدم های سالم شكل خودش می گذرد؛ تا شب راهی نمانده و مانده گوشه هایی نادیده از فضای 2 هكتاری جذامخانه اتاق روبه روی 5 اتاق، یادآور اولین اتاق هایی است كه سالها پیش در باباباغي كاشته شد. در این اتاق های ۵ كوچك و قدیمی، هنوز هم خانواده های چند نفره جذامی روز را به شب می چسبانند. این همان فضای مقدمه است. به یاد آورید؛ سه نسل روی يك پله شعبان از نسل دوم خانواده است كه میراث پدر را روی صورت دارد. میراث پدر را كه بعد از این همه تكرار می شناسید؟

شعبان تمایلی به حرف زدن ندارد، حرف های همسر شعبان را بخوانید. می خواستم كار كنم، گفتند: نداریم. برای همه دارند، برای ما ندارند. كمرم درد می كند. پول ندارم دارو بخرم. پول ندارم پشم بخرم، بندازم توي خانه. میوه می دهند، قابل خوردن نیست. سیب خشكیده، بچه نمی خورد. برای بچه ها لباس نداریم. همین حالا همسایه به بچه اش موز داده بود، گفت: جلوی بچه ما نشان ندهد. این بچه می بیند. من هزار تومان قرض كردم، رفتم موز گرفتم كه بچه بخورد. این بار گریه به جای خنده ای كه تغییری موقت در چهره خلق می كند

ما را حسین به این اتاق ها آورد. همان كه ماجرای دعوايش با مسوول روابط عمومی را نوشتیم. آخرین حرف های این بخش را از زبان حسین بخوانید. مقابل پله ای كه سه نسل روی آن نشسته بودند، لحظه ای دور از چشم مسوول روابط عمومی. آقا شما می روید و ما می مانیم. حالا مكافات اعتراض ما فدای سرتان، كاش لااقل حرف هایمان را بنویسید. نوشتیم

گمشده زیر خاك بالایی تپه، كنار آغل گوسفند، قبرستان است. از 1312 تا امروز خیلی ها رفته اند زیر خاك جذامخانه. از این همه تنها كمتر از تعداد انگشتان يك دست كه انگشت های جذام نخورده ای دارد، قبرهایی با سنگ مرمر پیدا می شود. در قبرستان باباباغي، قبرها به 3 بخش تقسیم می شوند. آنهایی كه هنوز برای عده ای عزیز بودند، زیر سنگ مرمر خوابیده اند. آنهایی كه فقط اسمشان عزیز بود یا آنقدر خوشبخت بودند كه در اولین سال های تاسیس جذامخانه

نمیرند، زیر سیمان خوابیده اند و بالاخره مرده های فراموش شده که يك تکه سنگ بیابان، تنها گواه بودن و
!رفتشان در باباباغي است

سنگ های مرمر که نیاز به توصیف ندارند؛ با این ظاهر آشناییم. روی سیمان ها اما تنها نام است و شاید سال تولد
!و مرگ. مثلا بانو خدیجه کاظمی، تولد 1314، فوت 76/5/22. می شود 62 سال. واژه بانو را دوباره بخوانید
روی قبر سیمانی دیگری که مورچه ها کنارش لانه درست کرده بودند، نوشته شده بود، مرحوم رحیم- جلیل، تلفظ
دقیقش می شود رحیم جلیل. تا چند سال پیش مرده ها را به جای نام خانوادگی با نام پدرشان به خاک می سپردند؛
رحیم، پسر جلیل

مرحوم سیف الله سنایی هم که يك عمر بدون شناسنامه زندگی کرد. روی سیمان برای آشنایانی که هرگز نمی آیند،
نوشته شده: مرحوم سیف الله سنایی، اهل زنجان

حکایت مرده های زیر سنگ هم که گفتن ندارد. وقت قدم زدن در قبرستان باباباغي تنها يك نکته را به خاطر داشته
باشید. سنگ ها نشانه هستند؛ اینجا کسی مرده است

بگذریم. بعد از قبرستان دیگر حرفی نیست. تنها التماس پیرزنی به تفهیم حرف هایش به ما که يك بار دیگر رنج
ندانستن زبان ترکی را به رخمان کشید. او سعی می کرد چیزی را به ما بفهماند. مترجم خوبی نداشتیم، نفهمیدیم و
پیرزن هم از خیرش گذشت. آخر گزارش جدامخانه، نگاه پیرزن جذامی، خنده ای پرمعنی و تنها کلمه ای که از
!حرف هایش فهمیدیم: خوش گلدیز، خوش گلدیز، خوش گلدیز